

پدر و مادر شهید سید جواد عبدی از فرزندی می‌گویند که با فرمان امام (ع) به جبهه رفت

به خاطر ناموس و خاک



راه تجربه

مریم دهقان هنوز هم بعد از چهل سال از رفتنش، وقتی می‌خواهند از پسر شهیدشان بگویند بغضی در گلویشان می‌نشیند؛ چرا که غم از دست دادن فرزند، هیچ وقت برای پدر و مادر عادی نمی‌شود.

سید حسین عبدی و بی بی صغری اصغری ساکن محله حسین آباد که هردو اهل روستای باغ سالار از توابع فریمان هستند. سال ۱۳۴۷ صاحب اولین پسر خانواده خود شدند و بعد از هفده سال، سید جواد عبدی، سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸، جان خود را تقدیم جبهه اسلام و دفاع از وطن کرد.

شنانامه دست کاری شده

سید جواد درس هایش خوب بود و نمره هایش عالی. اخلاقش هم همین طور، تاجایی که پدر می‌گوید: من یادم نمی‌آید یک بار سید جواد مرا ناراحت کرده باشد. تا اول دبیرستان که در روستای مامی توانست درس بخواند، مدرسه رفت و نمره هایش هم خوب بود اما بعد از آن چون باید برای ادامه تحصیل به شهر می‌رفت، نتوانستیم او را به مشهد یا حتی فریمان بفرستیم.

عمر سید جواد به اینجاکه می‌رسد و دوره راهنمایی را تمام می‌کند، خودش راه آب و آتش می‌زند تا به جبهه برود. بی بی صغری از خاطره مشترک خیلی از نوجوان‌های آن دوره برایمان می‌گوید: «سوم راهنمایی را تمام کرده بود ولی چون سنش کم بود، شنانامه اش را دست کاری کرد تا قبولش کنند.»

تاریخ تولد سید جواد در شنانامه اش ۱۳۴۷ است اما بعضی مدارک دیگرش مثل گواهی نامه سه ساله دوره راهنمایی عدد ۱۳۴۶ را نشان می‌دهد. سید حسین دستش را جلوی کشد و ادامه می‌دهد: می‌دانی چقدر از شهادتش گذشته، نزدیک به چهل سال است. نمی‌دانم چند سالش بود ولی چون هیکلش درشت و قد بلند بود، زود ثبت نامش کردند.

انتخاب بین درس و جبهه

شهید چند دوره مختلف به جبهه رفت. پدر می‌گوید: بار اول سه ماه بود و بار دوم یک دوره چهار روزه. بعد از آن نزدیک دو سال فاصله افتاد که در این مدت مشغول کار بنایی در مدرسه در حال ساخت روستا بود.

پدر وقتی برای کاری به شهر کمرضی می‌رود، یکی از معلم‌های قدیمی سید جواد، او را می‌بیند و سراغش را می‌گیرد: «معلمش مرادید و وقتی شنید سید جواد سرکاری می‌رود و ترک تحصیل کرده، گفت حیف است و فردا برو مددکار کش را از مدرسه بگیرد و توی آزمون تربیت معلم شرکت کند.»

ماجرای همان شب به گوش سید جواد می‌رسد و خوشحال از شنیدن این خبر، کارهای اداری اش را خودش انجام می‌دهد و دوره سه ساله راهنمایی را در یک هفته مرور می‌کند و بعد هم در آزمون ورودی مدرسه تربیت معلم که جزو طرح‌های جدید آموزش و پرورش بود قبول می‌شود.

یک سال از شروع دوره تربیت مدرس او که محل آن در نزدیکی روستا بود، می‌گذرد که اتفاق جدیدی می‌افتد. مادر این گونه برایمان تعریف می‌کند: داشت آماده می‌شد دوباره به جبهه برود. هر چه گفتیم نرو، درس هایت خوب است و ادامه بده، قبول نکرد. حتی معلم هایش اصرار کردند اما فایده نداشت. می‌گفت «امام دستور داده است و باید برویم. همه هجده سال عمرم فدای یک تار موی امام. من به خاطر ناموس و این خاک می‌روم.» در این اعزام آخر آموزش غواصی هم دیده بود.

یکی از ۹ فرزند

سید حسین عبدی، کلاه سبز سیدی به سر دارد. چین و چروک روی دست و پیشانی اش به وضوح دیده می‌شود و ۱۰ سال از همسرش بزرگ تر است. بی بی صغری اصغری چادر رنگی ساده‌ای روی سرش انداخته. با آنکه در دهه هفتاد عمرش به سر می‌برد، خوش صحبت است و حرف برای گفتن زیاد دارد. او می‌گوید: سید جواد اولین پسرمان بود که در همان روستای باغ سالار به دنیا آمد و تا لحظه شهادت همان جابود. ما تازه پانزده سال است که به مشهد آمده‌ایم. سید حسین حرف همسرش را ادامه می‌دهد: ما علاوه بر سید جواد، هشت فرزند دیگر هم داریم که همه آن‌ها در روستای خودمان به دنیا آمدند. همین الان هم چند نفرشان آنجا زندگی می‌کنند. از آن‌ها می‌خواهیم کمی بیشتر از شهید برایمان بگویند که مادر رشته کلام را به دست می‌گیرد؛ «مادر شوهرم در همان حیاطی که بودیم، خانه داشت. سید جواد به سن مدرسه که رسید، اغلب آنجا بود و بعد هم بیشتر وقت‌ها با مادر بزرگ و پدر بزرگش زندگی می‌کرد تا موقع شهادتش؛ چون خانه آن‌ها آرام بود و راحت می‌توانست درس بخواند.»

وداع با بدن پاره پاره

زمستان سرد ۱۳۶۴ از راه رسیده و سوزش شدیدی در هوای روستای باغ سالار پیچیده بود. از آخرین سفر سید جواد زمان زیادی نمی‌گذشت که زنگ در خانه آقای عبدی به صدا درآمد. اتوبوسی که حامل خبر شهادت بود، در روستا دیده می‌شد. سید حسین می‌گوید: روستای ما چند شهید دیگر هم داشت و هر بار آن ماشین می‌آمد، متوجه می‌شدیم کسی شهید شده است. مادر ادامه می‌دهد: اول به ما گفتند پسران مجروح شده و باید بیایید مشهود؛ اما تا این را گفت حدس زدیم پسرمان شهید شده است. من و حاج آقا حاضر شدیم و رفتیم معراج.

سید حسین به اینجای کلام که می‌رسد، ناخودآگاه اشکش روی گونه هایش می‌چکد؛ «وارد معراج که شدیم، حدود هشتاد شهید دیگر آنجا خوابیده بودند. من خیلی کوتاه پسر را دیدم. پارچه را که کنار زد، طاق دیدنش را در آن وضعیت نداشتم؛ فقط سرش را بوسیدم و از معراج بیرون آمدم.»

بی بی صغری روایت دیگران را هم به دیده‌های خود اضافه می‌کند و ادامه می‌دهد: آن روز ۸۶ شهید را به معراج آورده بودند. پسر در عملیات والفجر ۸ بی سیمچی بود. به آن‌ها شنا کردن یاد داده بودند اما نمی‌دانم تیر چطور و کجا خورده بود که در آب غرق شده بود و نتوانسته بود خود را نجات بدهد. من وقتی بالای پیکر پسر نشستیم، دستش انگار خالی شده بود. یک تیر هم مستقیم از جلو خورده بود اما دوستانش که دیده بودند، می‌گفتند بخش زیادی از پشتش خالی شده بود. عملیات والفجر ۸ بارمز «یا فاطمه الزهرا (ع)» یا نبرد اول فاو که در منطقه اروندرود انجام شد، منجر به آزادسازی فاو از دست نیروهای بعث عراقی شده بود. والفجر ۸، عملیات آبی خاکی نیروهای مسلح ایران به فرماندهی مشترک نیروهای سپاه و ارتش بود که ۲۰ بهمن ۱۳۶۴ آغاز شد و ۷۸ روز طول کشید.

شهید سید جواد عبدی، تنها دو روز بعد از آغاز عملیات و در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ به شهادت رسید و اول اسفند همان سال روی دست اهالی روستای باغ سالار و بسیاری از مردم شهید پرور مشهد تشییع و در قطعه شهدای بهشت رضا (ع) به خاک سپرده شد.

